

حیا: بستِ جامعه‌ی اسلامی

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

وَالْعَصْرِ.

إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ.

إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ.»

سوره‌ی العصر / جزء سی‌ام

- فرض کن توی خیابان در حال قدم‌زنی هستی که یک‌هو یک بابایی جلوی ت را می‌گیرد و خیلی محترمانه می‌پرسد: «می‌بخشید! رنگ شرت‌تان چه رنگی است.» ... بله؟ ... بله! درست شنیدید: «رنگ لباس زیرتان چه رنگی است؟» تو باشی چه می‌کنی؟ برمی‌گردی و می‌گویی: «خاکستری ۴۰ درصد؟» چنان رگِ گردنی می‌شوی که همان‌جا، همان‌دم شرتِ طرف را می‌آوری روی سرش. مگر غیر از این است؟ ... توی دانش‌گاه ما اما یک هم‌چو پرسیدنی مثل یک رسمِ معمول در جریان است؛ توی خیلی از دانش‌گاه‌ها. یک بازی ساخته‌اند به نامِ بطری بازی. جماعت دانش‌جو-پسرها و دخترهای ترگل و رگل-می‌نشینند دور یک میزِ سلف غذاخوری و بطریِ مال‌شعیری وسط می‌گذارند (توضیح فنی: البته با بطری‌های دیگر هم می‌شود، اما بنا به نظر کارشناسان این‌کاره (!) چون بطریِ ماء‌العشیر طولِ اشارت بیش‌تری نسبت به مثلاً بطریِ آب معدنی دارد براری این امر مناسب‌تر است.) و بعد آن را می‌چرخانند. آن‌وقت روی هر کسی که ایستاد، بطری به هر کسی که اشاره داشت دیگران می‌توانند «هر سؤالی» که دل‌شان خواست از او بپرسند. (و لابد مرام هم نمی‌گذارد که جواب ندهند.) توجه فرمودید؟ «هر سؤالی!» یعنی حتی اگر از یارو بپرسی که «لباسِ زیرت چه رنگی است» با خلقی باز جوابت را خواهد داد که

مثلاً: «صورتی» یا «بنفش راه‌راه» یا «آبی فیروزه‌ای با یک نقش لنگر خفت‌ش». سؤال‌هایی که یک زن هم از شوهرش شبِ حجله نمی‌پرسد. به همین راحتی. راحت‌تر این که مختلط هم هست. و تو نه رگ گردنی می‌شوی و نه به شخصی از شخصیت‌های ت برمی‌خورد. تازه توی این سریال پای تخت ۲ ورژن به‌روزترش را هم نشان دادند: «عمل کن یا جواب بده». می‌دانید این بازی از کجا آمده؟ از مجموعه فیلم‌های هرزه‌ی "American Pie" و مرسوم کجا شده؟ دانش‌گاه‌های «جمهوری اسلامی». به همین راحتی. یک بازی، تمام حدود اخلاقی تو را برهم می‌ریزد و تو عین خیالت هم نیست. چه شده؟ چیزی میان هم‌چو بازی‌ای از بین رفته که نه در حیطة «شریعت» است و نه در حیطة «قانون». مسلماً توی این مملکت هیچ‌کس را بابت بطری بازی زندان نمی‌اندازند یا تکفیر نمی‌کنند. آن چیزی که از بین رفته اما هم متضمن «قانون» است و هم «شریعت». و آن چیست؟ بهانه‌ی این سیاهه:

تمدن در اساسش مستلزم حدود است. تمدن ساخته‌ی بشری است که می‌خواسته از خودش در برابر خطرات محافظت کند. و در این مقوله «آدمی‌زاد» یکی است از همین خطرات. «دیگری» در عالم انسان تنها، درست حکم یک جانور را دارد که هر زمان بیم هجومش می‌رود. انسان اولیه همان قدر که از یوزپلنگ شکم‌سفره‌کن می‌ترسید، همان قدر هم از آدم‌ها لرزش می‌گرفت (اگر نگویم بیش‌تر). تازه یوزپلنگ و جک و جانور زمین که تنها نگاه‌شان به گوشت آدمی بود، نه ناموس و داشته و جای‌گاه و چه و چه! لذا آدم گریخته از زنده‌گی طبیعی (تو بگو بدویت) تنها خاطر تشکیل «حوزه‌ی همسایه‌گی» نبوده که پوست خرس دور باسنش را باز کرده و کت شلوارپوش شده است. اصل نیاز انسان در تشکیل دادن یک جامعه، برخورداری از امنیت خاطر است، نه امنیت جانی. لذا این موجود یک‌جان‌نشین شده در فرار از چنگ «قابیل»یت پیشین به «قابیل»یتی جدید روی می‌آورد: «قانون».

قانون، حدّ هر جامعه‌ای است بنا بر باور و تصمیم آن جامعه. (البته ناگفته نماند که تصمیم را عموماً منوط به همان باور می‌دانند). ما در یک خیابان راننده‌گی می‌کنیم؛ خیابان‌کشی‌ها و قوانین راه‌نمایی راننده‌گی حدودی‌اند برای امکان راننده‌گی. ما در یک خانه زنده‌گی می‌کنیم. اولین قانون هر خانه‌ای دیوارهایش است که همان حدودش باشد. ما حقوقی را بنا بر شغل‌مان در جامعه داریم و آن‌ها دربردارنده‌ی قوانینی که ما را به نوعی بودن موظف می‌کنند. پس یک جامعه پیش از هر چیز حدود است و این چیزی است که آن را سر پا نگه می‌دارد: قانون خوب یا قانون بد. این هر دو می‌توانند مشخص‌کننده‌ی دوام یک امپراطوری اجتماعی باشند. حالا می‌خواهد امپراطور در آن واقعاً یک شکم‌گنده‌ی تاج بر سر باشد، یا دولت، یا خود قانون اساسی. در همه‌ی این‌ها آدم‌ها گرد پذیرش حدود «قانون»ی است که شهروند آن شهر می‌شوند.

اما برای بررسی درست هر قانونی بایستی به زمینه‌ی آن برگشت، چه؟ باور. باور در جامعه‌ی غربی ایدئولوژی است. باورها در سطح «حق‌اندیشی» آدم‌ها و جوامع، موجب ایده‌ها یا ایدئولوژی‌ها می‌شوند. در غرب این مدل ماحصل تفکر فلسفی است. یعنی یارو (حضرت فیلسوف) می‌نشیند و برای خودش صغری کبری می‌کند تا «حق» را دریابد و بنا بر آن حق، «درست» را مشخص کند و بنا بر آن «درست»، ایده‌ای را بر نظام زنده‌گی‌ش مسلط. در سطح بعدی، این ایده‌ها حدود الگویی را باعث می‌شوند که ماحصلش «قاعده» است. و بر اساس این قاعده هر جامعه‌ای قانون‌هایش را می‌تراشد. این مدل غربی است. حالا بردار و به جای فیلسوف، پیام‌بر حکیم را بگذار و به جای ایدئولوژی، ایمان را. و به جای قاعده فقه را و به جای قانون، حکم را؛ می‌شود مدل اسلامی‌اش.

با این حال این همه‌ی ماجرا نیست. چون این‌ها همه حکم عقل بود. پس حکم دل چه می‌شود؟ فقط محدود به همان حبّ ایمانی‌اش؟ خیر. یک هم‌چو سلسله‌ای را در فطرت نیز داریم، این جوری که اگر همان راسته‌ی ایمان را بگیریم و حکم‌ش را ایمانی برویم اتفاقی در ما می‌افتد که از آن به عنوان میوه‌ی درخت ایمان یاد می‌کنند: «حیا». حیا بست فطری جامعه‌ی اسلامی است. حیا حدود وجدانی انسان است. چیزی که بابتش توی این جامعه‌ی دنیایی کسی را حبس نمی‌کنند اما در خود توان خفه کردن یک نفر را دارد. به قول گزیده‌ی

جامع السعادت که ما نقلش را از کتاب «حیا»ی امیرحسین بانکی‌پور خوانده‌ایم: «حیا محدودیت و در تنگنا افتادن نفس در ارتکاب محرمات شرعی و عقلی و عرفی، از ترسِ نکوهش و سرزنش است. ...»^۲ که البته من خیلی با این قسمت «از ترسِ نکوهش و سرزنش»ش حال نمی‌کنم. (بعدهتر توضیح خواهم داد).

حیا یکی از مؤثرترین قوانین انسانی‌ست. حیا در قوانین مدنی، باعث جلوگیری از جرم مدنی می‌شود. در راننده‌گی اگر کسی پای‌بندش (یا به‌تر است بگوییم دل‌بندش) باشد، چراغ قرمز را رد نمی‌کند. اگر در زنده‌گی خانه‌واده‌گی ت به کارش بستی گس‌ت را نمی‌رنجانی. و اگر در زنده‌گی شخصی‌ت، «آن کارِ دیگر» را نمی‌کنی. ما حیای اقتصادی داریم، حیای سیاسی داریم، حیای هنری داریم، حیای پزشکی داریم، حیای حلقی داریم (منظورم حیا در خوردن است)؛ مثلاً یکی از روایات مکرر درباره‌ی امام حسن(ع) است که راوی می‌گوید: «دیدم اما حسن غذا می‌خوردند و سگی هم در مقابل ایشان بود؛ هر لقمه‌ای که می‌خوردند، مثل همان را جلو سگ می‌گذاشتند. من گفتم: پسر پیام‌بر می‌خواهید سگ را رد کنم؛ حضرت فرمودند: او را رها کن. من از خدا حیا می‌کنم که جان‌داری به چهره‌ام نگاه کند، در حالی که من از غذا می‌خورم و به او غذا ندهم». ببینید، این مثلاً حیای حلق است در حالی که حیای از خدا متضمن آن شده. فرض کن در جامعه‌ای چنین حیایی برقرار باشد؛ چه می‌شود؟ دیگر گرسنه‌ای باقی می‌ماند؟ ... این‌جوری دیگر لازم نیست قمپز درکنیم که مثلاً «به شهر بی‌گدا خوش آمدید». آن هم با فراست این‌که جمله‌گداها را از شهر بیرون بریزیم. کافی است توی همین «سبزه به در»ی که می‌روییم و بساط پهن می‌کنیم یک بشقاب هم به آن سائلی بدهیم که دو متر آن طرف‌تر ایستاده و سفره‌مان را حسرت می‌خورد. از سگ که کم‌تر نیست؟ هان؟!‌

همین‌جوری‌ها ما حیای نویسنده‌گی هم داریم، حیای معلمی هم داریم، حیای نظامی هم و چه و چه و چه که همه‌گی برآمده‌اند از ایمان چه وجه. به هر چیز که ایمان تعلق گیرد حیا هم تعلق می‌گیرد. چنان‌چه پیام‌بر اسلام فرمودند: «الحياء شعبه من الايمان لا ياتي الا بخير»^۳ که «حیا شعبه‌ای است از ایمان و جز خیر به دنبال نمی‌آورد». جامعه‌ای که قانون درونی‌اش «حیا» باشد حتی به مرز بروز خطا هم نمی‌رسد. مثلاً برای مسئله‌ی طلاق چه کرده‌ایم؟ اصلاً قوانین مدنی چه کاری جز عقد طلاق می‌توانند بکنند و مثلاً شش ماهی که فرصت می‌دهند برای حل اختلاف. مسئله‌ی طلاق مختلف بودن آدم‌ها نیست، از بین رفتن محبت است. کدام دو تا آدمی توی دنیا کپیه‌ی هم‌ند؟ و گیرم که باشند، چه کسی تضمین محبت بین‌شان می‌کند؟ (من شخصاً که از موجوداتی شکل‌خودم متنفرم). اساس دوام زنده‌گی مشترک محبت است و محبت منوط به حیا. حیا محدوده‌ی هر کس را مشخص می‌کند. یعنی تمامیت می‌دهد به فرد که مجبور نباشد انحلال پیدا کند درون خانه‌واده و پس این‌جوری آدم‌ها عزیز می‌شوند. مرتیکه با نیم سانت شورت و رکابی توی خانه می‌گردد، سیگار می‌کشد، ادب را نگه نمی‌دارد آن وقت مدام از خودش می‌پرسد چرا این زن مرا دوست ندارد. کافی است گاهی آدم توی آینه به ترکیب ناچور خودش نگاهی بیندازد و ببیند آیا خودش می‌تواند این زاویه را تاب بیاورد. امام صادق می‌فرماید: «لا تذهب الحشمة بينك و بين اخيك ابق منها فان ذهابها ذهاب الحياء»^۴ که یعنی «ادب و احترام میان خود و برادر دوست و مؤمن خویش را از میان مبر؛ چرا که اگر این ادب و احترام رخت بر بست، حریم میان تو و او نیز شکسته خواهد شد».

حیا هم دلی است و هم عقلی. اما هر دو وجدانی. یعنی چه؟ یعنی، چه تو از طریق اندیشه‌ات مؤمن شده باشی و چه به حکم دل، در هر دو صورت بایستی مستقیم باشی به صراط «حیا». بعضی، حیا را، در برابر «ترس» قرار داده‌اند، (همان که پیش‌تر گفتم) آن‌هم به این نطق که «حیا» عامل بازداندی فطری انسان است و «ترس» عامل بازداندی غریزی حیوان و با این کشف‌شان همت کرده‌اند و آدم را داخل حیوان آورده‌اند. اما ماجرا درست از این قرار نیست. حیا تنها به خاطر ترس نیست که ایجاد می‌شود، من خاطر «حب» هم هست. و تازه همان ترس و حب هم اقسامی دارند و ارجی. مثلاً ترس و حب نسبت به خدا یا غیرش. کم‌ارزترین نوع این‌ها ترس از غیر خدای‌ش هست و خوش‌ارزترینش حب خدا. وقتی با شلوار نصف‌آستین توی کوچه نمی‌روی، از ترس ریختن آبروتان نزد همسایه است (احتمالاً)، این می‌شود حیا از ترس غیرخدا. و وقتی خاطر خوش‌آمد خدا کاری را می‌کنید از حب اوست. حیایی که از ترس خدا باشد می‌شود «تقوا» و حیایی که از ترس غیر خدا باشد می‌شود شرم. پس هر کدام هم که باشد باز چیز نیکویی است.

آدمی که حیا دارد مرتکب جرم هم که شود خودش می‌آید و خودش را تحویل می‌دهد. چون برای حیا مندی هیچ چیز ارزشمندتر از عامل حیایش نیست. این جوری دیگر لازم نیست این همه گیر و بند داشته باشیم که به قانون جزایی مان وصله پینه زنیم که: «ضمانت اجرایی». حیا، در خود ضمانت اجرایی دارد. این گشت ارشادی که سرریز خیابان‌ها می‌کنیم مثلاً چه قدر اثر دارد؟ مگر ما مسئول دست و پای ملتیم که دچار گناه نشود؟ دلی که تشنه شد به گناه، قبحش هم از چشمش می‌رود، و جامعه‌ای که دچار قبح شد، ایمانش یا ایدئولوژی اصلی جامعه‌اش قبح‌آلود می‌شود. همین آزادی جنسی‌ای که در آمریکا رواج دارد جزو ایدئولوژی جامعه‌ی آمریکایی است. جامعه‌ی آمریکایی در خلاق جنسی «حیا» ندارد. اگر به کسی تجاوز شد نه آبروش رفته محسوب می‌شود و نه شرم دلش را می‌گیرد، چرا؟ فقط چون تقصیر او نبوده و پس در قوانین جزائی قربانی محسوب می‌شود و الخ؟ خیر! چون مرز بین درست و غلط بودن کارش رضایت‌ست. اگر رضایت داشت که به او تعرض جنسی کنند در نگاه ایدئولوژی غربی هیچ اشکالی نداشت؛ چون ایدئولوژی غربی «حیا»ی جنسی ندارد. مترئالیسم بودنشان اعتباری است برای قبح‌زدایی از زنا. پس هر چه قدر هم که تبصره‌ی اضافی بی‌آوری به وظایف نیروی انتظامی، به کنترل مثلاً «عفاف» جامعه، کاری نکرده‌ای. چون جامعه‌ای که «حیا» نداشته باشد دو نسل دیگر نهایتاً می‌شود شهر «دیسکو ریسکو»ها.

گفته می‌شود که برای کنترل هر مقوله‌ای دو راه مفروض است: یکی زندان، یکی مکتب. «زندان» کاری است که گشت ارشاد داعیه‌دار اعمالش هست و مکتب چیزی است که رسانه‌های غربی. ما توی مکتب سریال‌های غربی خیلی راحت عنصر «حیا» مان را بعد مدتی می‌گذاریم کنار و آن را تنها تقلیل می‌دهیم به مثلاً لچک. اما در مقابل هر گندی دیگر حتی صدای مان هم در نمی‌آید. حتی دیگر درون خودمان هم احساس بدی نمی‌کنیم. و آن وقت است که ایمان از بین می‌رود. ایمان و حیا لازم و ملزومند. حیا میوه‌ی درخت ایمان است. اما این درخت را به دست گندیده‌گی میوه می‌خشکانیم. مثلاً همین قضیه‌ی معماری ما و معماری غربی. ما روزگاری اندرونی داشتیم و بیرونی. روزی مطبخ داشتیم و الخ. حالا اما یک خانه‌واده‌ی مذهبی هم صابون آشپزخانه‌ی Open به شکمش می‌زند و سر این مسأله به بزرگ‌ترهایش می‌گوید: «قدیمی». حالا جوری شده که توی این آپارتمان‌های لانه سگی، هم‌سایه که می‌آید دم در یخ بگیرد بایستی اول یک چادر بدهی خانم که توی آشپزخانه دارد آش‌پزی می‌کند. گاهی وقت‌ها باید از خودمان بپرسیم که این قدیمی‌ها را به چه بهایی رد کرده‌ایم؟ به بهای این جدیدها؟!!!

حیا مکتب درونی انسان است که نفس را در بند می‌کند و اجازه‌ی هر کاری به آن نمی‌دهد. ... حیا، بست جامعه‌ی اسلامی است و تفاوتش با دیگر قانون‌ها این است که نه تنها الزام یک جامعه است بل که تضمین آن نیز هست. هم تضمین قانونش و هم تضمین جامعه‌اش. برعکس این قانون‌های درهم ریختنی قابل چشم‌پوشی، حیا قانونی است که هر فرد برای خودش لازم می‌داند. این جوری دیگر هیچ کسی هم رشوه نمی‌گیرد و مثلاً عفاف کسب رعایت می‌شود؛ این جوری دیگر هیچ فاحشه‌ای هم وجود نخواهد داشت، این جوری هیچ «رنج»ی هم به بین آدم‌ها رد و بدل نمی‌شود. و مابقی حلال و حرام‌ها هم دیگر به فراست حیا رعایت می‌شوند. این جوری دیگر لازم نیست هی اندر وسع لچک و پارچه‌ی تن آدم‌ها با هم چانه بزنینم، ... چون حیا متضمن عفاف هم هست و عفاف هم متضمن حجاب. وقتی در جامعه‌ای ایمان کسی زیبا را در حیا نشان داد، «تام کروز» دخترکش هم از آن سر دنیا بلند شود و بیاید این‌ور، دختری خودش را برایش کوچک نمی‌کند، چه برسد این‌که خودش را توی کنسرت‌های عربه‌کش‌های ایرانی تلف کند. حیا حدّ شخصی هر انسانی است در مرزبندی درست‌ها و غلط‌هایش.

اما چرا از حیا به عنوان «بست جامعه‌ی اسلامی» نام برده‌ام، چرا مثلاً نگفته‌ام جامعه‌ی «فطری» یا مثلاً «وحدانی»؟ دلیلش این است که در واقع مرزبندی‌های حیا تنها مختص جامعه‌ی اسلامی نیست. هر جامعه‌ای بنا به ایمانش (ایدئولوژی‌اش) نوعی حیا را در شهروندش ایجاد می‌کند. مثلاً سوسیالیسم نوعی حیا اجتماعی را که معطوف به نقش‌پذیری اجتماعی است را در فرد می‌طلبد. یا مثلاً کمونیسم. حتی کاپیتالیسم نیز حیا با

جای‌گاه اجتماعی برای جامعه‌وندش ایجاد می‌کند، اما این‌ها چون هیچ‌کدام نسبتِ درستی با فطرت ندارند (حالا اگر می‌توانی ثابت کن!) از آفاتش نیز به دور نخواهند بود. مثلاً حیای کاپیتالیسمی هیچ‌گاه جلوی شیوع فقر را نمی‌گیرد (بحث از نتوانستن نیست، بحث از نخواستن است). یا یک جامعه‌ی سوسیالیستی هیچ اهمیتی به خیل زیر پایش نمی‌دهد، چون اساسِ ایمانش به بقای جامعه است و نه فرد. اما اسلام این ریختی‌ها نیست. اساسِ حیای اسلام به حیای وحدانی است. به تقوا است. به این که تو نه «تو» را اصل بدانی و نه «دیگری» را. در حیای وحدانی همه‌ی اجتناب‌ها در نسبت با خداست. همه‌اش محضِ خطرِ اوست و پس این جواری هیچ‌کس در دامِ تفرد یا تجمعِ افراطی نمی‌افتد، در حالی که در هر کدام از دو جامعه‌ی پیشین یکی از این دو شاخصه‌ی گسترده‌گی آن جامعه است. حیا اگر نسبت به خدا باشد انسان را موحد نشان می‌کند. اگر نسبت به جامعه باشد او را متمدن می‌کند. اگر نسبت به مردم باشد او را سیاهی لشکر می‌کند. اگر نسبت به فرد باشد او را نوکر می‌کند و اگر نسبت به خودش باشد او را متشخص می‌کند. (بدون در نظر گرفتن بارِ ارزشی احتمالی هر کدام از این‌ها).

پس حیا ماهیتاً در نسبت با بی‌نهایت است که وجود پیدا می‌کند و می‌شود چفت و بستِ یک جامعه. حیا یک امرِ حقیقی است نه حقوقی و پس با ترس‌های مدنی این روزگار هیچ نسبتی ندارد. امروزه ترس‌های ساکنین جامعه‌ی جهانی حقوقی شده‌اند نه حقیقی. و حیا ترسی از این جنس نیست. همین. (و البته خیلی چیزهای دیگر که از حوصله‌ام خارج بود).

سجاد پورخسروانی

اردی‌بهشت ۱۳۹۲

-
- ۱) برگرفته از نمودار «نسبت‌شناسی حقوق، قاعده و قانون در اندیشه‌ی شیعی و غربی»/ مرکز بررسی‌های دکترينال امنیت بدون مرز/ اندیش کده ی یقین
 - ۲) «گزیده‌ی جامع‌السعادت/ ملامهدی نراقی/ ترجمه‌ی دکتر مجتبیوی/ صفحه ۳۶۸» به نقل از «حیا/ امیرحسین بانکی پور فرد/ صفحه ۱۰»
 - ۳) «مجموعه‌ی ورام/ جلد ۱/ صفحه ۱۹۱» به نقل از کتاب «حیا/ امیرحسین بانکی پور فرد/ صفحه ۹۰»
 - ۴) «کافی/ جلد ۲/ صفحه ۶۷۲» به نقل از «حیا/ امیرحسین بانکی پور فرد/ صفحه ۱۶۲».